أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

صحبت دربارة استطاعت و شرطيت استطاعت نسبت به وجوب حج عرض شد و مطلب در اين قضيه تمام شد كه استطاعت شرط براي وجوب حج هست منتهي شرط براي وجوب است به عنوان يك شرط عقلي مثل ساير شرايط عقليه مثل حيات و صحت و ساير شروطي كه اينها به عنوان شروط عقلي براي وجوب هستند و بدون آنها اصلا تكليفي تعلق نمي‌گيرد و آن تكليف هیچ ارتباطي به مسائل خارجي ندارد استطاعت به معناي القدرى علي الفعل به اين معناست.

بعضي از فقها مانند صاحب مدارك و همين طور صاحب حدائق اين مطلب را به اين كيفيت متذكر شدند كه استطاعت در حج چيزي غير از خود آن قدرت نيست اضافه بر آن زاد و راحله به ميزان متعارف و مصطلح باشد.

نكته‌اي كه نسبت به قضيه استطاعت عرض شد بعد از بحث اصولي كه راجع به واجب مطلق و مشروط كرديم به اينجا رسيد كه مساله استطاعت به معناي شرط عقلي و تحصيل شرط عقلي بر عهده مكلف است بنابراين واجب بالنسبه به شرط عقلي مي‌شود واجب مطلق نه اينكه واجب مشروط زيرا مولا شروط عقليه و مقارنات عقليه را در دايره تكليف هيچ وقت قرار نمي‌دهد بله در بعضي از اوقات البته به عنوان تنجز نه به عنوان فعليت، به عنوان تنجز ممكن است قرار بدهد حالا فعليت بسته به اصطلاح ما كه فعليت را قبل از تنجز بدانيم يا تنجز را قبل از فعليت بدانيم اين بسته به كيفيت معناست در واقع مي‌شود دو مرتبه حالا تفاوتي هم نمي‌كند فعليت اصطلاحا يعني به آن جنبه عادي و خارجي آن تكليف تنجز به جنبه استقرار گفته مي‌شود.

در بعضي از موارد داريم كه شارع آن جنبه تنجز را لحاظ كرده گرچه جنبه فعليت را لحاظ نكرده يعني تكليف مستقر شده حالا بواسطه عدم انطباق فرض كنيد شخص خواب است در اول زوال مي‌خوابد و بعد از غروب هم... خواب ادواري جنون ادواري شنيديد اين هم خواب ادواري دارد پنج دقيقه قبل از زوال خوابش مي‌برد و موقع مغرب هم از خواب بيدار مي‌شود مي‌گويد خب الحمدلله كه چيزي بر ما مستقر نشده، نه اين شارع در اينجا به عنوان تنجز لحاظ كرده و قضايش را لازم شمرده.

يا اينكه فرض كنيد در مورد صوم حائض گرچه در آنجا فعليت ندارد ولي بالاخره تنجز را دارد لذا صلاة را شارع در آنجا استنثا كرده ولكن صوم را استنثا نكرده است اين به ملاحظه مصالحي كه در اينجا خود شارع اعرف به مصالح هست و در تحقق و استقرار تكليف لحاظ شارع معتبر است كه در بعضي موارد آن لحاظ تنجز شده و در بعضي موارد آن لحاظ نشده در شروط عقلي اين شروط شروطي نيست كه مولا آن را در دايره تكليف ذكر كند خب مشخص است مولا وقتي كه امر مي‌كند به انجام يك مساله‌اي آن شروط عقلي را به حساب نمي‌آورد:

مثلا اكرم زيدا ليله‌الخميس ان كنت حيا، یا ان كنت صحيحا يا ان قدرت علي ذلك معنا ندارد اين شروطي كه در اينجا هست اين شروط مقارن و بدون لحاظ است يعني مفروغ‌عنه است تقريبا بخواهيم راجع به اين قضيه مثال بزنيم مثل شرط صحت را در مورد متبايعين مي‌توانيم بگوييم كه گرچه مشتري جنس را به شرط صحت نخرد و ضمان عيب را در ذمه بایع مستقر نكند ولي شرط صحت يك شرط ضمنی است اين را می‌گویند از شروط ضمنيه، شروط ضمنيه شروطي است كه يا عقل نسبت به آن شروط حكم بتّي در لحاظ آن شروط دارد كه ديگر مولا لازم و ضروري نيست كه نسبت به آن شروط تذكر بدهد يا شروط عرفيه است يعني سيره عقلائيه بر اين است خب متبايعین وقتي [مبايعه] مي‌كنند هم در معوض آن صحت وجود دارد هم در عوض يعني هم در مال مبتاع اين صحت به عنوان يك شرط عرفي و عقلايي وجود دارد و هم در آن درهم و ديناري كه او مي‌پردازد صحت و سلامت در آنجا لحاظ شده و در ساير موارد هم مطلب به همين كيفيت است اين را مي‌گويند شروط ضمنيه.

لذا بعضي‌ها در مورد خيارعيب قائل به اسقاط خيار در مورد عيب نيستند مگر اينكه قيد بشود در اينكه حتي با وجود عيب حق اسقاط خيار نداري آن يك مطلب ديگر است ولي مساله عيب را جدا كردند بعضي ديگر در مورد غبن اين مطلب را گفتند كه اسقاط كافه خيارات شامل خيار غبن نمي‌شود بخاطر اين است كه در قضيه غبن بناء عقلاء و سيره عقلائيه بر عدم غبن در متبايعين هست لذا اسقاط كافه خيارات شامل اين نمي‌شود خیار خلف و تخلف از شرط و امثال ذلك و خيار مجلس و اينها همه دافع در اسقاط خیار هست ولكن اين مساله در مورد غبن اينطور نيست ولي حد مسلم اين است كه مساله خيار عيب از اين مسائل خارج است و در آنجايي كه خود متبايعين بخواهند حتي اسقاط خيار عيب را بكنند بايد تذكر بدهند كه حتي خيار عيب هم در اينجا اسقاط مي‌شود ‌ ديگر در اين صورت مساله صورت ديگري پيدا خواهد كرد.

علي‌كل‌حال بطور كلي يكي از مسائل اصلي ما در باب استنباط يك مساله مهم اين است كه شروط و مقارنات عقليه و عرفيه و عقلائيه يعني بناي سيره عقلا و مگر اينكه شارع در اينجا معناي خاص داشته باشد و تذكر استثنا داشته باشد ولي در باب انشائات آن شرايط عقليه و همينطور شرايط وجوديه هم داخل در شرايط عقليه هستند شرايط عقليه و همينطور شرايط مبتني بر سيره عقلائيه كه از او تعبير به شرايط عرفيه مي‌شود اينها در دايره طلب در نفس مولا جايي ندارد يعني مولا در مقام بيان حكم نسبت به شرايطي مولا اين قيود و حدود را مي‌آورد كه عدم ذكر قيد و شرط مخلّ به غرض مولا در تحصيل تكليف است نسبت به آنها مولا اقدام مي‌كند اما هيچ‌وقت مولا نمي‌گويد ليله الخمیس اكرم زيدا ان استطعت خب استطعت معنا ندارد اکرم زيدا ليله الخميس لا تكون نائماً او تکون منتبهاً او ان کنت حیاً معنا ندارد يا مثلا اكرم زيدا ليله الخميس در وقتي كه منع عبورومرور در بلد است حكومت نظامي است فرض كنيد اين منافات با عبور و مرور و اينها دارد مثلا در آن زماني كه در شب‌ها حكومت نظامي بود اگر مولا يك چنين امري را بكند كه اكرم زيدا ليله‌الخميس خب در اينجا جا براي عبد هست كه سوال بكند براي فرض ديگر با وجود يك چنين شرايط عبور و مرور چگونه اكرام در اينجا محقق است آيا صورت اكرام را تغيير بدهيم از قبل زيد را بياوريم در اينجا كه بماند ولي جاي سوال است كه در اينجا اين سوال را بكند بر حسب عادی اين ليله‌الخميس كه منع عبور و مرور است چطور فرض كنيد شما اكرام داري در اينجا، خب مولا شايد متوجه نباشد در مسائل عرفيه و شرايط حاكم بر عرف و سيره عقلائيه بناي مولا بر تذكر و تقيد حكم و تكليف آن شرايط و قيود نيست چه آن قيود عقليه باشد يا آن قيود غيرعقليه و عقلائيه باشد در قيود عقليه و عقلائيه كه مبتني بر سيره عرف است البته نه هر عرفي ، عرفي كه مخالف با مباني شرع در ‌آنجا اصلا سيره عقلائيه راه ندارد و همينطور مبناي عرف در آنجا باطل است نه در عرفي كه از ناحيه شرع دليلي بر مخالفت آن نيامده باشد كه آن آيه شريفه خُذِ اَلْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ اَلْجٰاهِلِينَ ﴿الأعراف‌، 199﴾ حكايت از همين اصل عرفیه و عقلائيه مي‌كند در متابعت از احكام در اين موارد در اينجا خود آن طرز كلام در القاء تكليف لازمه‌اش همان رعايت اين مطالب است مگر اين كه در بعضي موارد در آنجا شارع تذكر بدهد:

مثلا در مورد صلاة نائم براي آن شخصي كه قبل از فعليت صلاة در قبل از زوال بيهوش مي‌شود يا اينكه خوابش مي‌برد و بعد از اذان مغرب به هوش مي‌آيد خب در اين موارد شارع حكم به قضا كرده اما در ساير موارد ديگر نه در آنجا بطور كلي اين مساله وجود دارد حالا اگر شارع و مولا در اينجا آمد و همين شرط و قيد عقلائي را تذكر داد و بيان كرد آيا ذكر شارع اين شرط عقلي را باعث خروج مفهوم آن شرط عقلي از مفهوم اوليه آن مي‌شود و يك مفهوم اصطلاح و شرعیه به خود مي‌گيرد براي تقييد اين حكم يا اين تكليف؟ يا اينكه نه بر همان مفهوم اولي خودش باقي است وقتي شارع مي‌فرمايد ان استطعت اكرم زيدا ليله‌الخميس اين معناي استطعت يعني چي؟ يعني همين استطاعت ديگر يعني بتواني، خودت را به زحمت نيانداز نه اينكه استطعت در آنجا از آن معناي عقليه و عرفيه خودش خارج مي‌شود حالا چون مولا آمده به اين معنا تنبيه كرده پس اين ان استطعت يك معناي ديگر پيدا خواهد كرد جداي از آن مفهومي كه ما قبلا داشتيم، نه، اين مساله به اين كيفيت نيست و مبنا و مدار تعامل عرف بر تغییر مفهوم قيود عقليه و عرفيه در صورت تنبيه مولا در آنجا نيست.

اين مساله شما مي‌بينيد قضيه بسيار مهمي است همانطوري كه خدمتتان عرض كردم در خيلي از موارد يكي از كليدهاي مهم اجتهاد رسيدن به اين مطلب و به اين نكته است كه بطور كلي جريان القائات شرعيه و انشاء قواعد كليه و اصول عمليه در مباني شرعيه جريان القاء تكليف مخاطبين و مساله تفهيم و تفهم و تبادل مطالب تمام اينها بر اساس همين قضيه واحده متابعت شارع از مباني عقليه و عرفيه در جريان تخاطب قرار مي‌گيرد.

شارع وقتي كه مي‌گويد اصل برائت را در اينجا جاري كن اصل برائتي كه خود عرف هم در اينجا جاري مي‌كند اما در آنجايي كه عرف اصل برائت جاري نمي‌كند جاي اصل برائت نيست شارع هم در آنجا يك چنين كاري را انجام نمي‌دهد وقتي شارع مي‌گويد لا تنقض اليقين بالشك مبناي استصحاب را بيان مي‌كند اين در اينجا همان استصحابي است كه اگر عرف هم باشد همين استصحاب را انجام مي‌دهد و خارج از اين استصحاب نمي‌كند اگر شارع قواعد حل و طهارت و سوق مسلمين را آورده اگر شارع مبنا و قاعده يد را آورده نمي‌دانم سوق مسلمين را آورده نه سوق مسلميني كه همه از سر تا پايشان معلوم نيست هزارتا كار مي‌كنند و از صدتا افراد بي‌دين و لامذهب هم بدتر هستند و اسم خودشان را مسلمين گذاشتند سوق مسلميني كه جريان تبادلات اين امور مسلمين در اين جايگاه سوق مسلمين است وقتي طرف صاف دارد نگاه مي‌كند می‌بینند ذبيحه غيراسلامي است سوق مسلمين در اينجا به چه درد مي‌خورد؟ هزارتا سوق مسلمين توي سرمان بخورد فايده‌اي ندارد در اينجا خودت داري مي‌بيني ذبيحه غيراسلامي است بسم اللَه نمي‌گويد رو به اين طرف دارد ذبح مي‌كند اصلا فرض كنيد يك آدمي است كه مسلمان هم نيست همين طوري دارند ذبح مي‌كنند يا اين كه مسائل ديگر يا در سوق مسلمين اصلا ربا جريان دارد حالا چون سوق مسلمين است پس بنابراين آنچه كه در اينجا وجود دارد همه اينها هيچ حكمي درش مترتب نمي‌شود؟ نه آقا سوق مسلميني كه درش ربا است و مبالات نيست كجا این سوق مسلمين مي‌تواند اماره برای حلیت امثال ذالک واقع بشود؟

و همين طور سوق غيرمسلمين در آن جايي كه وثاقت دارد سوق يهود و نصارا اگر انسان نسبت به كلام و نسبت به بازار آنها اعتماد دارد جاي اينها عوض خواهد شد.

ببينيد ما نمي‌توانيم تحجر و تعصب پيدا بكنيم نسبت به همان لفظي كه آمده و بدون اينكه در چه جايگاهي شارع اين لفظ را بيان كرده بيايد همين طوري به عنوان يك قاعده مصطلح براي همه موارد مورد استفاده قرار بدهيم نخير! اگر شارع گفته سوق مسلمين سوقي كه اسلام در آنجا حاكم است اگر شارع گفته اصل اباحه اصل اباحه‌اي كه عرف آن اصل اباحه را جاري مي‌كند.

اگر شما فرض كنيد قریب به يقين فرض بكنيد چنين مي‌شود گفت اصلا شكي وجود ندارد نسبت به نجاست يك مورد تقريبا يقين داريد مثلا به يقين مي‌رسيد يك شكي مي‌دهيد كه آن موقع كه داشتيد چشمتان را مي‌خارانديد يك شبهي بود و بگوييد يك درصد در آنجا احتمال مي‌دهيد و لذا قاعده طهارت آمده كل شيء لك طاهر حتي تعلم انه قذر همين طوري چشمت را هم باز كني و قشنگ ببري جلو و در ده سانتي بخواهي ببيني نه آقا آن كل شيء ‌لك طاهر مربوط به آ‌نجايي است كه در آنجا حتي تعلم انه قذر يعني مربوط به آن مواردي است كه در آن موارد خود عرف هم توجهي نسبت به اينها ندارد حالا شارع به خاطر اينكه مردم در وسواس نيفتند يك كمي هم شارع آمده اضافه كرده نه اينكه در آن حدي كه ديگر اصلا بويش را نگاه مي‌كند غيرعادي است رنگ و طعمش غيرعادي است هيچ كدامش نمي‌خورد به اين چيز مي‌گويد كل شيء لك طاهر خب چشم كه نديدي تازه آن هم قشنگ بالمعاينه شما بيايي بالاسرش بايستي ببيني اين در اينجا عرف مي‌گويد نجس است در اينجا جاي استصحاب نيست در اينجا جاي برائت نيست يا بايد در آنجا استصحاب جاري كرد در اين قضيه و همين مساله‌اي كه فرض بكنيد در آن روز گذشته راجع به قضيه مذي مطرح شد شما الان نگاه بكنيد همين مساله را در اينجا داريم تمام فقها فتوا بر چي مي‌دهند؟ بر استصحاب منويت مي‌دهند يعني بعد از احتلام اگر فرض كنيد رطوبتي شخص ببيند قبل از استبراء بالبول همه حكم به چي مي‌شود؟ حكم به استصحاب مي‌كنند خب مبناي استصحاب در اينجا چيست؟ خب آن يقين سابق به اينكه شك لا حق در رطوبت ادامه همان رطوبت است يا رطوبت ديگر حكم به استحصاب مي‌شود اصلا در اينجا جاي استصحاب نيست چرا؟ آنچه را كه الان شما نگاه بكنيد آن شخصي كه در اينجا شك دارد نسبت به اينكه اين همان است يا آن نيست عرف نسبت به اين قضيه چه مي‌گويد؟ عرف مي‌گويد آيا شما حكم به منويت و جنابت و غسل مجدد بكن يا اينكه مي‌گويد وقتي شك داري شايد چيز ديگر باشد مخصوصا اگر يك چنين قضيه‌اي از آن فرد متداول باشد و متعارف باشد عرف در اينجا چه مي‌گويد آيا عرف در اينجا حكم به استصحاب مي‌كند فرض بكنيد ده دقيقه فاصله افتاده نيم ساعت هم فاصله افتاده مي‌گويد استصحاب بكن چه خبر است؟ اين مساله كه لاتنقض اليقين بالشكي كه در اينجا هست اصل و مبناي علمي اين است كدام يقين؟ آيا بعد از قطع آن احتلام تو يقين به كميت هم داشتي كه الان داري استصحاب منويت مي‌كني يا نه؟ يقين شما نسبت به منويت و كميت منويت همان مقداري است كه اول ديدي آن را ما يقين داريم نسبت به او يقين داريم همان حكم به جنابت هم در آنجا خواهد شد ولي آن ادامه‌اش مثلا بعد پنج دقيقه ديگر صحبت سر اين است دو دقيقه پنج دقيقه بعد اين ادامه‌اش را از كجا شما يقين سابق را در اينجا احراز مي‌كنيد مگر اصل اول در استصحاب يقين سابق نيست خب دوتاست ديگر يكي يقين سابق يكي هم شك لاحق در استصحاب ما اين دو اصل را داريم خب يقين را شما در اينجا اثبات كرديد اين مقدار خب مشخص بود و حكمش هم مشخص است و آن جنابت است و اينها خب بعد چي؟ اگر شما يقين داشتي بر اينكه در اينجا دو مساله بايد لحاظ بشود اول كميت را يقين داشتي دستگاهي بود كه اندازه گرفته قبل از اينكه حضرت‌عالي وارد مسائل دقيق و رقيق و لطيف و عميق و اينها بشويد دستگاهي اندازه گرفته وميزان را براي شما نشان داده بسيار خب و آن مقداري كه مشاهده شده كمتر از آن مقداري است كه آن چيز كرده اگر اين دستگاه خوب كار كند حالا بر فرض اين كمتر بوده خب اين در اينجا آن يقين شما در آنجا محفوظ بر مقدار كميت اين يك تازه مساله دوم در اينجا مي‌ماند كه آن رطوبت بعدي منشاء ديگري دارد لعل اينكه اين در همان مقدار تتمه به اصطلاح خروج منويت قبلش نشده باشد در حالي كه يك چنين چيزي را ما سراغ نداريم آنچه كه در اينجا هست يقين اول نسبت به كميت خاص است دقت كنيد ببينيد چقدر احكام يك دفعه عوض مي‌شود تمام فقها هزارو چهارصد سال حكم به استصحاب چي دادند؟ استصحاب منويت و جنابت مجدد دادند با يك تغيير يك دفعه مي‌بينيد اصلا عوض شد چه کسی گفته اين مني است كجا نوشته؟ خب روايت كه نداريم مبنا مبناي استصحاب است استصحاب كميت سابق است آن كميت را و آن هم چي شد تمام شد پس شما الان شك در مقدار اصلش داريد كو يقين؟ يقيني نداري وقتي يقين نداشتي ديگر در اين صورت آيا مي‌توانيد حكم به منويت در اينجا نسبت به مايع منويت بكنيد؟ نمي‌توانيد چون اصل اول شما كه پايه براي استصحاب است در اينجا لنگ شد وقتي لنگ شد شما چه چیزی را مي‌خواهيد استصحاب كنيد بله در صورتي كه اين مايع و رطوبت يك رطوبت سيال غيرمنفكه باشد آنجا اين مساله پيدا مي‌شود تازه اگر قرائن و شواهدي باشد كه قرائني باشد كه قرائن غالبه باشد والا در خود او هم مساله همين است نسبت به خود فرض كنيد يك رطوبت سيال باشد وليكن شما آثار منويت را در او نبينيد كجا شما حكم به استصحاب مي‌كنيد؟ آن هم نمي‌شود حالا چه برسد به مساله اول. خب اين مبناي عرفي دارد اين منباي خارجي و تكويني است شما نسبت به كميت خاصه يقين داريد اين يك امر خارجي است كه داريد مشاهده مي‌كنيد خب بعدش كه خارجي نيست احكام شریعت هم كه بر اساس تعبد نيست بر اساس واقعيت خارجي است چرا؟‌چون همان معصوم و شارعي كه حكم استصحاب را نسبت به ادامه حكم جعل مي‌كند همان حكم استصحاب را بر اساس يك اصل واقعي بار مي‌كند كه يقين نسبت به واقع است آن واقع را ببينيد همه‌اش واقع خارج، واقع، تكوين، وجود خارجي نه وجود تخيلي و ذهني و تعبدي شرعي ، نه آن يقيني كه داشتي نسبت به اين و ديدي يقيني كه ديدي يقيني كه مورد مشاهده‌ات بود يقيني كه بر آن اساس حكم به نجاست مي‌كردي والا فرض كنيد در همان جا در همان مساله منويت شما رطوبتي ديدي و اصلا شك در منويت و غيرمنويت كردي در آنجا حكم به جنابت نمي‌كني چون نسبت به اصلش شك داريد كه اصلا چيزي تحقق داشته يا نداشته درست شد.

مجتهد در وهله اول بايستي به اين مباني عرفيه برسد اينكه مي‌گويند مجتهد بايد كاملا نسبت به سيره عقلائيه و جريان تخاطب و معاشرت اطلاع داشته باشد اين مساله همين است.

لذا قاعده حل و قواعد طهارت بر این بار مي‌شود موارد سوقيت، بيّنه، قرعه، تمام اينها در تعارض بين قرعه و بيّنه در آنجا چیست؟ در يك جايي كه بين قرعه و بيّنه متعارض است بيّنه مي‌گويد اين خانه زيد است ولي قرعه حكم به تناصف مي‌كند شما چگونه بين اين دو جمع مي‌كنيد؟ بعضي‌ها آمدند بينه را مقدم كردند بعضي‌ها قرعه را مقدم كردند اتفاقا اين مساله بين ما و مرحوم آقا بود و ايشان قائل به بينه بودند و ما سفت ايستاديم كه اصلا در اينجا حكم به تناصف مي شود چرا؟ مهمترين دليل و استدلال ما در اينجا در صورتي كه خود بينه‌ها با هم تعارض داشته باشند والا در صورت عدم تعارض خود بينتين حكم با بينه است قائل مي‌شود بر اينكه دار دار زيد است، نه، دوتا بينه حكم به تعارض دار زيد كنند دوتا بينه حكم به دار عمرو كنند يعني وقتي خود بينه در آنجا مي‌گويند بايد بين بينه قرعه انداخت كه آيا اين بينه را صلاحش را بپذيري يا آن بينه را درآنجا ما مي‌گفتيم در اينجا بينتين تفاوت مي‌كند وقتي تفاوت كردند حكم به تنصيف مي‌رسد يعني در آنجا بايد حكم به تنصيف كرد نه حكم به قرعه، مهمترين دليلي كه يادم است آن موقع ما ذكر كرديم اين است كه حكم عقل در اينجا آنچه كه به عدل نزديكتر است چيست؟ اينكه ما قرعه بين بينه بياندازيم يا حكم به تنصيف داركنيم؟ عقل می‌گوید تنصیف دار، چون كه اگر همه‌اش مال زيد است اقلا به نصفش برسد ولي در مورد قرعه نه اگر قرار باشد اين در واقع مال او با شد حالا آمد و قرعه دنگش گرفت بر اينكه اين خانه را به عمر بدهد خب اين زيد به هيچي از خانه‌اش نرسيده يك آجر هم نرسيده حكم عقل در اينجا نسبت به اين مساله چيست؟ مردم در اينجا چه مي‌گويند؟ دادگاه عين دادگاه اسلامي كه خيلي عالي است اين فرض كنيد در غير از جاهاي ديگر فرض كنيد چه مي‌گويند آيا حكم به تنصيف دار مي‌كند؟ قاضي يا حكم به قرعه بين بينه مي‌كند؟ تنصيف است اين مبنا همين دارد اين قضيه در بسياري از استنباط تكاليف حياتي است كه مجتهد مباني عرفيه را كاملا در دست داشته باشد و بداند كه احكام شرع و رواياتي كه اين روايات مقنن قواعد كليه هستند در چه جايگاهي از اين سيره عقلائيه قرار دارند آيا براي خودشان حكم مجزا جعل و وضع مي‌كنند يا مقرر آن سيره عقلائيه و جنبه عقلائيه است كه راجع به اينها مثالهاي زيادي زده شده و ديگر نيازي به توضيح نيست لذا ما در باب استطاعت مي‌بينيم شارع هم همين مبنا را طي كرده و روايات هم حكايت از همين مساله دارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد